

فلسفہ و زندگی

گفتگو با استاد دکتر غلامحسین ابراہیمی دینانی



کریم فیضی

فلسفه و زندگی

گفتگو با استاد دکتر غلامحسین ابراهیمی دینانی

کریم فیضی



انتشارات اطلاعات

تهران - ۱۳۹۷

سرشناسه: عنوان نام پدیدآور: مشخصات نشر: مشخصات ظاهری: شابک:

ابراهیمی دینانی، غلامحسین، ۱۳۱۳ - مصاحبه شونده
فلسفه و زندگی: گفتگو با استاد دکتر غلامحسین ابراهیمی دینانی / کریم فیضی
تهران: اطلاعات، ۱۳۹۷
۵۲۸ ص.: 978-600-435-097-6

وضعیت فهرست نویسی: فیبا
عنوان دیگر: گفتگو با استاد دکتر غلامحسین ابراهیمی دینانی
موضوع: ابراهیمی دینانی، غلامحسین، ۱۳۱۳ - مصاحبه ها
موضوع: زندگی
موضوع: فیلسوفان ایرانی - قرن ۱۴ - مصاحبه ها
موضوع: Philosophers-Iran-20th century-Interviews
موضوع: فیلسوفان اسلامی - ایران - قرن ۱۴ - مصاحبه ها
موضوع: Muslim philosophers-Iran-20th century-Interviews
موضوع: فلسفه
شناسه افزوده: فیضی، کریم، ۱۳۵۷ - مصاحبه گر
شناسه افزوده: مؤسسه اطلاعات
رده بندی کنگره: BBR ۱۳۰۳/ز۹ ۱۳۹۷
رده بندی دیویی: ۱۸۹/۱
شماره کتابشناسی ملی: ۵۳۲۲۹۱



انتشارات اطلاعات

تهران: خیابان میرداماد، خیابان نفت جنوبی، روزنامه اطلاعات، شماره پستی ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
تلفن: ۲۹۹۹۳۴۵۵-۶
دفتر توزیع و فروش: ۲۹۹۹۳۲۴۲
فروشگاه مرکزی: بزرگراه حقانی، روبروی ایستگاه مترو، ساختمان روزنامه اطلاعات، تلفن ۲۹۹۹۳۴۸۶
فروشگاه شماره (۱): خیابان انقلاب اسلامی، روبروی دانشگاه تهران، تلفن: ۶۶۴۰۷۳۴

فلسفه و زندگی

نوشته کریم فیضی

حروف نگار: مریم بیگری صفحه آرد: زهره حلوئی طراح جلد: رضا گنجی
حروف نگاری، چاپ و صحافی: مؤسسه اطلاعات

شمارگان: ۵۲۵ نسخه چاپ اول: ۱۳۹۷

قیمت: ۵۵۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۳۵-۰۹۷-۶ ISBN: 978-600-435-097-6

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است. Printed in Iran

فهرست

۷.....	مقدمه استاد دکتر دینانی.....
۴۵.....	مقدمه نویسنده.....
۴۹.....	زندگی استاد دینانی در یک نگاه.....

فصل اول / فلسفه فیلسوف

۵۳.....	در خلوت خود.....
۶۶.....	روانکاوی فیلسوف.....
۸۵.....	در جستجوی معرفت.....
۹۶.....	چرا من همیشه تنهاست؟.....
۱۰۴.....	من منم و هزاران.....
۱۱۴.....	خدای من.....
۱۳۴.....	فیلسوف و انتقاد.....
۱۴۳.....	در سپهر گفتگو.....
۱۵۰.....	مجادله با فیلسوف.....
۱۷۵.....	دیروز و فردا.....
۱۹۱.....	اندیشیدن به فردا.....

۲۱۶.....	زندگی چیست؟
۲۴۱.....	ماجرای زندگی

فصل دوم/ زندگی فیلسوف

۲۶۵.....	از کودکی ها
۲۷۶.....	ماجرای پیشانی
۲۸۶.....	نخستین فکرها
۲۹۶.....	خانواده یزدی
۳۱۷.....	خاطرات دور
۳۲۳.....	تا اصفهان
۳۳۱.....	بازگشت امید
۳۳۷.....	وداع با سیاست
۳۴۵.....	در بین طلبه ها
۳۵۹.....	روزگار قم
۳۷۲.....	شاعری به نام «رسته»
۳۸۳.....	ماجرای مبارزه
۴۱۰.....	در محضر علامه طباطبایی
۴۴۲.....	استادان
۴۵۵.....	در جستجوی هدف
۴۶۱.....	خطابه های خطیب جوان
۴۸۲.....	در دانشگاه
۵۰۰.....	با رفقا در محافل
۵۰۸.....	شغلها و انتخابها
۵۲۲.....	استاد فلسفه
۵۲۸.....	حکایت همچنان باقی است

مقدمه استاد دکتر دینانی

در متن و میانه زندگی

همه موجودات زنده در این جهان زندگی می‌کنند، ولی انسان در میان موجودات زنده در این جهان تنها موجودی است که هم زندگی می‌کند و هم می‌داند که زندگی می‌کند؛ بنابراین زندگی انسان در این جهان با زندگی موجودات زنده دیگر تفاوت اساسی و بنیادی دارد و هرگز نباید از این تفاوت اساسی و بنیادی غافل بود.

در اینجا ممکن است گفته شود: هر موجودی که زنده است، اعم از اینکه نبات باشد یا حیوان، به حکم اینکه زنده است به مقتضای طبع خود همانگونه زندگی می‌کند که باید زندگی کند؛ بنابراین در چگونگی زندگی خود خطا نمی‌کند و این همان چیزی است که می‌توان آن را «آگاه بودن به زندگی خود» خواند. در پاسخ به این سخن باید گفت: درست است که یک موجود زنده نباتی یا حیوانی به مقتضای طبیعت خود زندگی می‌کند و خطا هم نمی‌کند، ولی این گونه زندگی در یک موجود نباتی یا حیوانی دلیل بر این نیست که آن موجود می‌داند که زندگی می‌کند

زیرا علم که تحت عنوان آگاهی مطرح می‌گردد، از موضوع آگاهی خود بیرون است و از بیرون موضوع خود به آن می‌نگرد. یک موجود نباتی یا حیوانی از درون عمل می‌کند و آنچه مقتضای طبع آن است همان را به ظهور می‌رساند، ولی انسان فقط به مقتضای طبع خود عمل نمی‌کند، بلکه از بیرون به خود می‌نگرد و به واسطه نگاهی که از بیرون دارد و نوعی از آگاهی که بر طبیعت خود پیدا می‌کند، اگر لازم باشد برخلاف اقتضای طبع نیز عمل می‌کند. به عبارت دیگر می‌توان گفت: انسان زندگی می‌کند و از این توانایی نیز برخوردار است که جریان زندگی خود را زیر نظر قرار دهد. به واسطه همین توانایی است که انسان زندگی می‌کند و می‌داند که زندگی می‌کند.

انسان به حکم اینکه زندگی می‌کند و می‌داند که زندگی می‌کند، درباره معنی زندگی نیز پرسش می‌کند و می‌کوشد تا بداند زندگی چیست و معنی آن کدام است؟ انسان نه تنها از چیستی زندگی و ماهیت آن می‌پرسد، بلکه درباره غرض و غایت از زندگی کردن نیز می‌اندیشد. اندیشیدن درباره معنی زندگی بدون اندیشیدن درباره آغاز و انجام آن امکان‌پذیر نیست، زیرا زندگی انسان در این جهان محدود است و آنچه محدود است، آغاز و انجام دارد؛ بنابراین ادراک معنی زندگی بدون اندیشیدن به آغاز و پایان آن معنی معقول و محصلی ندارد، اما به مجرد اینکه انسان درباره منشأ پیدایش زندگی و پایان آن می‌اندیشد به اقیانوس ژرفی وارد می‌شود که پایان آن پیدا نیست. زندگی همیشه در میان آغاز و پایان است و هر موجودی که در این جهان زندگی می‌کند نیز آغاز و پایان دارد؛ بنابراین خصلت ذاتی زندگی کردن همواره «در میان بودن» است، اما چگونه می‌توان به آنچه «در میان بودن» است، اندیشید و از اول و آخر آن به طور کلی غافل بود؟ غافل بودن از آغاز و انجام آنچه در میان دیده می‌شود، مستلزم عدم آگاهی به

همان چیزی است که «در میان» دیده می‌شود. شناختن آنچه در وسط قرار گرفته است، بدون شناختن مبدأ و منتهای آن، یک شناخت واقعی نیست و می‌توان آن را توهم شناخت به شمار آورد. چگونه می‌توان درباره معنی زندگی سخن گفت و درباره مبدأ و پیدایش و سرانجام آن سکوت اختیار کرد و لب فرو بست؟

همیشه آنچه در میان است، از آنچه ماقبل و مابعد آن شناخته می‌شود، کوتاه‌تر و کوچک‌تر است. سایه در هنگام ظهر - که در واقع نیمروز است و میان صبح و عصر قرار گرفته است - از سایه‌های قبل و بعد از خود کوتاه‌تر بوده و کوتاه‌ترین نیز شناخته می‌شود. مدت زندگی انسان در این جهان مادی و عنصری نسبت به آنچه پیش از آن بوده و پس از آن خواهد بود، بسیار اندک و ناچیز است. شاعر معاصر اخوان ثالث با یک تیزبینی شاعرانه به این مسئله اشاره کرده و به درستی گفته است:

تا چشم خود گشودم و بستم گذشت عمر

بود و نبود ما، به جز از یک شرر نبود

مدت زندگی یک انسان هر اندازه دراز باشد، نسبت به آنچه بوده و خواهد بود، بسیار اندک است. زمان آغاز دارد ولی آغاز زمان از سنخ زمان نیست. زمان بودن پایان نیز نخواهد بود ولی پایان زمان در درون آن نیست. به‌طور کلی می‌توان گفت: هر آنچه محدود شناخته می‌شود، به واسطه غیر خود محدود می‌گردد. آنچه غیر ندارد و جز خود چیز دیگری را نمی‌پذیرد، محدود بودن در آن معنی پیدا نمی‌کند. حکما به این مسئله توجه داشته‌اند و گفته‌اند: «صرف الشئ لا یتثنی ولا یتکرر» یعنی صرف یک حقیقت بدون اینکه با غیر خود ارتباط داشته باشد و نسبت پیدا کند، دوگانگی ندارد و تکرار نیز نمی‌پذیرد. فرض دو شئ تمایزناپذیر در واقع فرض یک شئ است، اگرچه ممکن است تحت دو عنوان یا دو نام مطرح شوند.

مکان بدون هرگونه مکانمند قابل تقسیم نیست و اینجا یا آنجا در آن مطرح نمی‌شود. زمان بدون آنچه زمانمند خوانده می‌شود نیز جز یک امر موهوم چیز دیگری نیست. انسان در زمان زندگی می‌کند و به اندازه‌گیری زمان نیز می‌پردازد ولی چگونه می‌توان به اندازه‌گیری زمان پرداخت و از آغاز و انجام آن غافل بود و سخن به میان نیاورد؟ کسی که به آغاز زمان و پایان آن توجه داشته باشد، به معنی آن نیز می‌اندیشد و البته اندیشیدن به معنی زمان مستلزم، اندیشیدن به معنی زندگی کردن در زمان نیز خواهد بود. پرسش از معنی و در جستجوی معنی بودن از ویژگی‌های انسان است و کسی که از معنی زندگی نپرسد، از معنی اشیاء و امور دیگر نیز پرسش به عمل نمی‌آورد.

انسان به حکم اینکه می‌تواند از خودش فاصله بگیرد، از توانایی پرسش کردن برخوردار است. همانگونه که یادآور شدیم پرسش کردن، در جستجوی معنی بودن است. انسان نه تنها از معنی زندگی کردن پرسش به عمل می‌آورد، بلکه از معنی همه آن اموری که در زندگی با آنها روبرو می‌شود نیز می‌پرسد. بزرگان اهل منطق پرسش‌های انسانی را به سه قسم اصلی و بنیادی تقسیم کرده‌اند و هر یک از آن اقسام سه‌گانه را نیز به دو قسم دیگر قابل تقسیم دانسته‌اند. پرسش‌های سه‌گانه اصلی عبارتند از:

- ۱- آن چیست؟ ۲- آیا هست؟ ۳- اگر هست چرا هست؟ این سه پرسش در کتب منطقی و فلسفی حکما و منطق‌دان‌های مسلمان - که بیشتر به زبان عربی نوشته شده است - به صورت زیر مطرح می‌شوند: ۱- سؤال به ما هو ۲- سؤال به هل هو ۳- سؤال به لم هو.

نخستین سؤال که سؤال به ما هو خوانده می‌شود به دو قسم تقسیم می‌گردد که عبارتند از: ۱- مای شارجه ۲- مای حقیقه. سؤال دوم که با کلمه «هل» مطرح می‌شود به دو قسم هل بسیطه و هل مرکبه تقسیم

می‌پذیرد و بالاخره سؤال سوم که با کلمه «لم» صورت می‌پذیرد نیز به دو قسم «لم ثبوتی» و «لم اثباتی» قابل تقسیم است. ما اکنون درباره هر یک از این پرسش‌های شش‌گانه سخن نمی‌گوییم. همین اندازه یادآور می‌شویم که هرآنچه ممکن است به صورت پرسش درآید، در این پرسش‌های شش‌گانه مندرج است و در آنجا که این پرسش‌ها مطرح می‌گردد و به آنها پاسخ داده می‌شود، گفتگوی درست و منطقی به وجود می‌آید. این مسئله نیز مسلم است که گفتگوی درست و منطقی راهی است که انسان با پیمودن آن به مقام معرفت نایل می‌گردد.

پرسش‌هایی که در درون انسان شکل می‌گیرند، همانند وزنه‌هایی هستند که در یک کفه ترازو گذاشته می‌شوند. تردیدی نمی‌توان داشت که وقتی یک وزنه در یک کفه ترازو گذاشته می‌شود، آن کفه خود به خود پایین می‌آید و کفه دیگر بالا می‌رود، اما وقتی به آن پرسش پاسخ مناسب داده می‌شود، کفه دیگر ترازو با کفه‌ای که پرسش در آن قرار گرفته است، هماهنگ می‌گردد و تعادل برقرار می‌شود. فراز و فرود فکر فلسفی بالا و پایین رفتن دو کفه میزان خرد انسان است و البته با میزان عقل و خرد انسان همه امور جهان سنجیده می‌شوند و جایگاه آنها معلوم می‌گردد.

به هر صورت، زندگی کردن در زمان، فقط در زمان بودن نیست، بلکه آگاه بودن از زمان و درک معنی آن نیز از شرایط زندگی انسان شناخته می‌شود.

این سخن به معنی این است که زندگی با فلسفه نه تنها بیگانه نیست، بلکه در پرتو اندیشه‌های فلسفی معنی خود را هرچه بیشتر ظاهر و آشکار می‌سازد.

انسان با همه هستی خود در این جهان زندگی می‌کند و هستی انسان دارای ظاهر و باطنی بوده و باطن او از مراتب متفاوت بسیار

برخوردار است. کسی که فقط در مرحله ظاهر زندگی فرو می ماند، در همه مراتب هستی خود زندگی نمی کند و این یک خسران و زیان بزرگی است که جبران پذیر نخواهد بود. اگر کسی بخواهد آگاهانه زندگی کند و رفتار درست داشته باشد، ناچار باید نسبت به برخی از امور نگاه انتقادی داشته باشد و از تسامح و بی اعتنائی پرهیز کند.

اما چگونه می توان بدون داشتن یک فلسفه درست و منطق محکم به انتقاد از برخی امور پرداخت و اشخاص دیگر را مورد نکوهش قرار داد؟ هرگونه نقدی در این جهان و در زندگی بشر، مبتنی بر یک فلسفه است و البته هرگونه تأسیس و نوآوری نیز مبتنی بر نوعی نقد خواهد بود. زمان پیوسته می گذرد و در این گذشتن ها، تازه ها کهنه می شوند و کهنه تر می شوند و کهنه ها از میان می روند و جای خود را به آنچه «نو» و «تازه» است، می سپارند.

تأسیس بر نوعی از تخریب استوار است و تخریب، برای تأسیس صورت می پذیرد و البته در ورای همه این نو شدن ها و کهنه شدن ها غرض و غایتی نهفته است که ادراک آن غایت و غرض از شئون عقل شناخته می شود و فعالیت عقل همان چیزی است که فیلسوف از آن سخن می گوید.

زندگی بشر در این جهان براساس عقل و اختیار استوار می گردد. آنجا که دین یا اخلاق نباشد جز هرج و مرج و آشوب چیز دیگری نخواهد بود و البته در دین و اخلاق، عقل عملی نقش تعیین کننده ایفا می کند. تردیدی نمی توان داشت که عقل عملی همواره براساس نوعی اختیار به فعالیت می پردازد اما آیا اختیار کردن و برگزیدن یک امر در میان امور بدون نوعی از مرجع امکان پذیر است؟ کسی که از عقل سالم برخوردار است، در بطلان و حتی ممتنع بودن ترجیح بدون مرجع تردید روا نمی دارد و

در اینجاست که تشخیص ترجیح و شناختن مرجع از شئون عقل نظری شناخته می‌شود و عقل عملی به عقل نظری بازمی‌گردد. برخی از فلاسفه برای رسیدن به دین و آیین درست، روی عقل عملی که در عمل منشأ اثر واقع می‌شود تکیه می‌کنند ولی باید به این نکته نیز توجه داشت که عمل بدون نظر از جایگاه محکم و معتبری برخوردار نیست و عقل عملی بدون ارتباط با آنچه عقل نظری خوانده می‌شود، نمی‌تواند به زندگی بشر سامان دهد. عقل نظری با عقل عملی بیگانه نیست و حتی با آنچه «غریزه» خوانده می‌شود نیز ناسازگاری ندارد. عقل نظری ضد دیوانگی است و با آنچه جنون خوانده می‌شود، هم‌سویی ندارد، ولی همانگونه که ذکر شد، عقل به آسانی می‌تواند با غرایز همکاری داشته باشد و برای رسیدن به امور معقول، از آنها بهره‌برداری کند. تردیدی نمی‌توان داشت که حواس ظاهری و آنچه غریزه خوانده می‌شود، تحت تأثیر اغراض انسان واقع می‌شوند، ولی عقل می‌تواند همه آنها را به آنچه معقول است تبدیل کند و از این طریق به زندگی سامان بخشد. هر فردی از افراد بشر در زندگی خود دارای اختیار است ولی اختیار، خالق کردار و رفتار او نیست بلکه اختیار بیش از هر چیز دیگر توجیه‌کننده افعال و اعمال انسان شناخته می‌شود. البته این مسئله نیز مسلم است که اختیار، در کار توجیه کردن افعال انسان، همواره از عقل مدد می‌گیرد و این همان چیزی است که «فلسفیدن» خوانده می‌شود.

با توجه به این مسئله می‌توان دریافت که هر فردی از افراد انسان، در زندگی خود همواره فلسفه‌پردازی می‌کند و در پرتو چراغ فلسفه گام برمی‌دارد، اگرچه ممکن است او به درستی نداند که براساس نوعی از فلسفه زندگی می‌کند. انسان به حکم اینکه عاقل است، براساس نوعی فلسفه زندگی می‌کند، ولی بسیاری از مردم نمی‌دانند که آنچه آن را انجام می‌دهند، براساس یک فکر فلسفی صورت می‌پذیرد. تفاوت میان یک

فیلسوف با مردم دیگر این است که او می‌داند که فیلسوف است و زندگی خود را نیز براساس اندیشه‌های فلسفی‌اش شکل می‌دهد، در حالی که بسیاری از مردم، حتی اگر کارهای آنها براساس موازین فلسفی انجام پذیرد، نسبت به فلسفی بودن آنها آگاهی ندارند.

اساساً دانستن درست همان چیزی است که دانستن دانستن یا علم به علم خوانده می‌شود. کسی که می‌داند ولی نمی‌داند که می‌داند، در واقع دانا نیست. آگاهی به علم مرکب اطلاق می‌شود و علم مرکب در جایی تحقق می‌پذیرد که شخص عالم نسبت به چیزی علم پیدا می‌کند و از علم خود نسبت به آنچه معلوم او واقع می‌شود نیز آگاهی دارد. امتیاز انسان بر موجودات دیگر نیز در همین است که او به آگاهی خود آگاهی دارد و از علم به علم خود برخوردار است. موجودات دیگر در این جهان علم به علم ندارند و از آگاهی به آگاهی‌های خود برخوردار نیستند.

البته انسان نیز مانند هر حیوان دیگری دارای شهوت و غضب است ولی ویژگی او در این است که علاوه بر شهوت و غضب از قدرت ادراک علمی و عقلی نیز برخوردار است و از طریق قدرت ادراک عملی و عقلی نیروی‌های دیگر خود را مهار می‌کند و به اندازه لازم از آنها برخوردار می‌گردد. خصلت دیگری که در انسان وجود دارد، این است که حواس پنجگانه ظاهری او متخالف‌اند و هریک از آنها غیر [از] دیگری به شمار می‌آید ولی درعین اینکه این حواس پنجگانه متخالف شناخته می‌شوند، مخالف یکدیگر نیستند و می‌توانند همراه و هماهنگ بوده باشند. در اثر هماهنگی و همراه شدن حواس پنجگانه است که شخص می‌تواند به زندگی خودش سامان بخشد و از جایگاه خاص خود در زندگی سخن بگوید. اگر همین نوع از هماهنگی که در حواس پنجگانه یک شخص تحقق می‌پذیرد و زندگی او سامان پیدا می‌کند، در میان افراد یک جامعه

نیز تحقق می‌پذیرفت، آن جامعه نیز به درستی سامان پیدا می‌کرد و جامعه کامل انسانی شکل می‌گرفت. مشکل بزرگی که منشأ پیدایش بسیاری از نابسامانی‌ها به شمار می‌آید، این است که علم انسان جامع و کامل نیست و هر اندازه یک شخص نسبت به چیزی علم پیدا کند، به همه وجوه و جوانب آن آگاهی به دست نمی‌آورد. از باب نمونه می‌توان گفت: وقتی به یک جسم علم پیدا می‌کنیم، و می‌دانیم که دارای ابعاد است این خود نوعی از آگاهی نسبت به یک شیء به شمار می‌آید ولی در همان حال ممکن است از آنچه حادث بودن آن جسم خوانده می‌شود، آگاهی نداشته باشیم. آگاهی انسان نسبت به برخی از جهات یک شیء و آگاه نبودن او از جهات دیگر آن شیء، موجب پیدایش بسیاری از مشکلات بوده و منشأ اختلاف‌ها و تفرقه‌ها شناخته می‌شود. علت اینکه پیشرفت شگفت‌انگیز و بی‌نظیر علوم به مشکلات جامعه بشری پایان نداده و نتوانسته از عهده این کار برآید، در همین مسئله باید مورد بررسی قرار گیرد. هر علمی از علوم موضوع خاص دارد و درباره آنچه بیرون از آن موضوع است، سخن نمی‌گوید. همانگونه که یادآور شدیم موضوع هر علمی از علوم نیز از همه جهات و جوانب مورد بررسی قرار نمی‌گیرد. در این صورت چگونه می‌توان به یک دیدگاه شامل و جامع‌الاطراف نسبت به جهان دست یافت و درباره آن سخن گفت؟ فلسفه گونه‌ای از آگاهی است که از فراگیر بودن و شامل شدن برخوردار است و می‌تواند از ورای هر امری از امور به آن بنگرد. فلسفه بیش از آنکه در ادراک یک موجود محدود شود و محصور بماند، به وجود می‌اندیشد و از هستی سخن می‌گوید. فلسفه با علم بیگانه نیست و با آن مخالفت ندارد ولی از محبوس شدن در یک قالب و فرو ماندن در آنچه فقط محسوس است، پرهیز می‌کند و همواره با نور عقل و چراغ استدلال منطقی به پیش می‌رود فلسفه پیوسته می‌کوشد که از

دریچه چشم وجود به آنچه موجود است نگاه کند و البته این نوع از نگاه از هر نوع نگاه دیگری فراگیرتر است.

از دریچه چشم وجود به موجودات نگریستن بدون نگریستن وجود به وجود امکان‌پذیر نیست هستی به حکم اینکه هستی را می‌یابد هر آنچه به هستی درمی‌آید نیز در آن نگریستن عام و فراگیر مندرج است. موجود بدون وجود معنی معقول و محصلی ندارد. وجود نیز بدون موجود برای کسی ظاهر و آشکار نمی‌شود. وجود همه موجودات از ازل تا ابد به وجود حق - تبارک و تعالی - وابسته است البته ظهور حق تعالی نیز در موجودات بوده و جایی برای انکار آن باقی نمی‌ماند.

زندگی در ارتباط معنی پیدا می‌کند و ادراک ارتباط از ویژگی‌های عقل شناخته می‌شود. در میان هرگونه ارتباطی که قابل تصور باشد، هیچ ارتباطی برومندتر از ارتباط موجود به وجود قابل طرح شدن و بررسی کردن نیست. ارتباط موجود با وجود یک مسئله فلسفی است و ادراک آن جز به طریق عقل امکان‌پذیر نیست. همه انواع ارتباط‌ها و نسبت‌هایی که در زندگی و جهان به مرحله شناسایی درآمده‌اند، به رابطه میان وجود و موجود بازگشت می‌کنند و همانگونه که یادآور شدیم، آن رابطه فقط در یک مسئله فلسفی مورد بررسی قرار می‌گیرد. بزرگان اهل حکمت به درستی گفته‌اند که: فلسفه درختی است که ریشه آن متافیزیک است و شاخه‌های آن علوم شناخته می‌شوند. زندگی انسان در تاریخ تحقق پیدا می‌کند و تاریخ نیز صورت زندگانی افراد بشر در طول زمان با یکدیگر است.

البته بررسی آنچه ریشه‌های تاریخ شناخته می‌شوند، جز در پرتو اندیشه‌های فلسفی میسر نیست. به عبارت دیگر می‌توان گفت: زندگی انسان نیز همانند یک درخت است که ریشه‌های آن در فلسفه مورد بحث

و بررسی قرار می‌گیرد و شاخه‌های آن در علوم مورد توجه واقع می‌شود. انسان موجودی است که همواره خود را آزاد می‌یابد ولی آزادی واقعی و نفس‌الامری در مطلق تحقق می‌پذیرد؛ بنابراین انسان به حکم اینکه می‌تواند از ادراک معنی مطلق برخوردار گردد، خود را آزاد می‌یابد. انسان نه تنها به واسطه گستردگی ادراک خود در عالم معنی می‌تواند به درک معنی مطلق دست یابد و این امر از ویژگی‌های او شناخته می‌شود، بلکه حتی از جهت صورت ظاهری نیز تنها موجودی است که راست قامت است و راست قامت بودن او در حالت بیداری تحقق می‌پذیرد.

انسان در غیر حالت بیداری نمی‌تواند راست قامت بودن خود را حفظ کند. انسان زندگی اجتماعی دارد و با افراد هم نوع خود براساس قانون رفتار می‌کند. حیوانات نیز زندگی می‌کنند ولی هر حیوانی به حکم غریزه مخصوص به خود عمل می‌کند و با قانونی که محصول اندیشه است، آشنایی دارد؛ بنابراین زندگی اجتماعی انسان براساس اندیشه استوار است و آنجا که در اندیشه انسان‌ها خلل وارد می‌شود، زندگی آنها نیز اختلال پیدا می‌کند. جامعه‌ای که درست می‌اندیشد به درستی و خوبی زندگی می‌کند و البته نابسامانی در اندیشه نابسامانی در زندگی را نیز به دنبال می‌آورد.

انسان در مورد چهار موضوع بیش از هر چیز دیگری می‌اندیشد و به اهمیت آنها آگاه است. آن چهار موضوع عبارتند از: ۱- زمین ۲- آسمان ۳- فنا یا مرگ ۴- بقاء یا رستگاری. اندیشیدن در مورد مسئله سوم و چهارم در زندگی انسان نقش تعیین‌کننده دارند و منشأ آثار فراوان شناخته می‌شوند. اندیشیدن به فنا موجب پیدایش قلق و اضطراب است و هرگونه قلق و اضطراب با آرامش در زندگی سازگار نیست. البته تفکر در بقاء موجب آرامش بوده و در زدودن حالت قلق و اضطراب نقش عمده و

بنیادی دارد. درست است که انسان موجود است و به هستی خود آگاهی دارد ولی درک معنی نیستی، فهم او را از هستی خود در معرض تهدید قرار می‌دهد.

کسی که در قلق و اضطراب فرو می‌رود، از مسیر متعارف و معمول زندگی خود بیرون می‌رود و با مردم دیگر نیز به طور متعارف رفتار نمی‌کند. انسان در زندگی خود ممکن است مرتکب خطا شود و از اینکه ممکن است مرتکب خطا شود نیز آگاهی دارد. همین آگاهی در انسان که ممکن است او در راه خطا و اشتباه گام بردارد منشأ پیدایش نوعی قلق و اضطراب در او می‌گردد. تنها چیزی که می‌تواند بر این نوع از قلق و اضطراب غلبه کند، اعتماد انسان بر معرفت و شناخت خویش است. اعتماد داشتن انسان بر شناخت و معرفت خویش اساس و زیربنای هرگونه اعتماد دیگری است. کسی که بر شناخت و معرفت خود نسبت به امور اعتماد ندارد، چگونه می‌تواند با اعتماد کامل به زندگی خود در این جهان ادامه دهد؟

البته اعتماد داشتن انسان بر شناخت و معرفت خویش، خود نوعی شناخت از معرفت و شناخت است:

شناختن شناخت و معرفت داشتن به معرفت که در اصطلاح حکمای مسلمان علم مرکب خوانده می‌شود، از ویژگی‌های انسان است و موجودات دیگر در این جهان از آن برخوردار نیستند. این سخن به معنی این است که شناخت اعتبار خود را از شناخت به دست می‌آورد و هیچ موجود دیگری در این جهان نمی‌تواند به آنچه شناخت و معرفت خوانده می‌شود، اعتبار بخشد. شناخت به حکم اینکه شناخت را می‌شناسد، به خطای در شناخت نیز آگاهی پیدا می‌کند. به عبارت دیگر می‌توان گفت: تصحیح شناخت به واسطه شناخت صورت می‌پذیرد و هیچ موجود

دیگری در این جهان نمی تواند در تصحیح شناخت و اعتبار بخشیدن به آن نقش داشته باشد.

بسیاری از علمای علم اصول فقه، در جهان اسلام، از ذاتی بودن «حجیت قطع» سخن می گویند. شاید بهتر این باشد که به جای سخن گفتن از ذاتی بودن حجیت قطع، از ذاتی بودن حجیت علم و معرفت سخن گفته شود. اعتبار «قطع» به این است که از نوعی شناخت و آگاهی حکایت می کند ولی ممکن است در برخی از موارد، حالت «قطع» جنبه نفسانی داشته باشد و از غیرمتعارف بودن شخص دارای قطع حکایت کند. در میان افراد بشر کسانی هستند که نسبت به هر امری از امور به آسانی «قطع» پیدا می کنند و در حالت «قطع» خود نیز پافشاری می کنند و اصرار می ورزند.

این گونه اشخاص در اصطلاح علمای علم اصول فقه «قطاع» خوانده می شوند و البته «قطع قطاع» حجیت ندارد و در واقع معتبر شناخته نمی شود، اگرچه به شخص قطاع نمی توان گفت که به حکم قطاع بودنش قطع او دارای اعتبار نیست شخص قطاع تنها هنگامی می تواند به معتبر نبودن قطع خود آگاهی پیدا کند که به درستی دریابد قطاع است و به آسانی و بیرون از خدمتعارف، نسبت به هر چیزی قطع پیدا می کند. و در اینجا دوباره به این نتیجه می رسیم که هرگونه شناخت و معرفتی در پرتو شناخت و معرفت دیگر قابل بررسی و چون و چرا خواهد بود.

چون و چرا کردن از کارهای ذهن است و طرح پرسش نیز از شئون آن به شمار می آید. در آگاهی مطلق پرسش معنی پیدا نمی کند. در نادانی مطلق نیز پرسش مطرح نمی گردد. پرسش تنها در جایی می تواند مطرح شود که ذهن انسان نسبت به برخی از امور آگاهی دارد و نسبت به امور دیگر جاهل است و آنها را نمی شناسد. از اجمال به تفصیل رفتن نیز از مواردی است که در آن، پرسش جایگاه دارد و می تواند نقش بزرگ

و تعیین کننده داشته باشد. آنچه مسلم است و نمی توان در آن تردید روا داشت این است که با کلید پرسش قفل دروازه شهر آگاهی گشوده می شود و آنچه در شهر آگاهی به مرحله بروز و ظهور می رسد، در معرض نگاه انسان قرار می گیرد. همانگونه که در گذشته یادآور شدیم پرسش نیز دارای شرایطی است که اگر آن شرایط رعایت نشود، نه تنها مفید و مؤثر نیست، بلکه ممکن است خطرناک و زیانبار نیز بوده باشد.

کسی که از جزئیات یک شیء می پرسد، بدون اینکه از معنی ماهیت و هویت آن کوچک ترین آگاهی را در دست داشته باشد، فقط وقت خود را تلف می کند و هرگز به حقیقت آن نخواهد رسید. در جزئیات فروماندن و از کلیات به طور کلی غافل شدن، جز وارد شدن در آشوب و پریشانی اندیشه نتیجه دیگری نخواهد داشت. جزئی بدون اینکه نشانه ای از یک کلی بوده باشد، جزئی نیست و اگر کلی معنی نداشته باشد جزئی نیز دارای معنی نخواهد بود. باید توجه داشت که جزئی با آنچه «جزء» خوانده می شود، تفاوت دارد و کلی نیز با آنچه «کل» شناخته می شود متفاوت است.

اجزای یک کل همواره متناهی بوده و یک کل نمی تواند اجزای غیرمتناهی داشته باشد، در حالی که یک کلی می تواند افراد بی شمار داشته باشد و البته ممکن است یک امر کلی بیش از یک فرد در جهان خارجی نداشته باشد. فرض افراد بی شمار برای یک کلی، به کلی بودن آن لطمه وارد نمی سازد، چنانکه نداشتن بیش از یک فرد نیز با کلی بودن یک امر کلی ناسازگار نیست. این سخن در مورد یک کل و اجزای آن صادق نیست، زیرا یک کل اجزای بی شمار و غیرمتناهی ندارد چنانکه یک کل اگر بیش از یک جزء نداشته باشد، نمی توان از آن به عنوان یک کل سخن به میان آورد.

آنچه ممکن است در اینجا به عنوان یک پرسش مطرح شود، این است که: آیا زمان نسبت به لحظه‌های گوناگون خود یک کل است و لحظه‌ها اجزای آن شناخته می‌شوند یا اینکه زمان یک امر کلی است و لحظه‌های گوناگون به عنوان افراد آن مطرح می‌شوند؟ جای هیچ‌گونه تردید نیست که نسبت زمان به لحظه‌های گوناگون خود از سنخ نسبت یک کل به اجزای آن شناخته نمی‌شود، زیرا همانگونه که یادآور شدیم، آنجا که جزئی از اجزای یک کل از میان برداشته می‌شود، آن کل نیز دیگر همان کل سابق به‌شمار نمی‌آید، در حالی که زمان حتی اگر همه گذشته خود را از دست بدهد و به آینده خود نیز هنوز نرسیده باشد، در یک لحظه که لحظه حال خوانده می‌شود نیز زمان است و عنوان زمان بودن از آن سلب نمی‌گردد.

لحظه حال بازگشت لحظه‌های گذشته نیست، عنوان لحظه‌های آینده نیز بر آن اطلاق نمی‌گردد، بلکه لحظه حال فقط لحظه حال است و عنوان زمان بودن به درستی در مورد آن صدق می‌کند. زمان در یک لحظه غیرقابل تقسیم زمان است همانگونه که در امتداد همیشگی خود نیز زمان شناخته می‌شود؛ بنابراین لحظه را نمی‌توان یک جزء از کل زمان به‌شمار آورد، چرا که زمان بسیط است و به عنوان یک کل، طبیعتاً از اجزای گوناگون تشکیل شده است. نسبت زمان به لحظه‌های گوناگون خود از سنخ نسبت یک امر کلی به افراد خود نیز شناخته نمی‌شود، چرا که افراد یک امر کلی به واسطه زمان و مکان و برخی از عوارض با یکدیگر تفاوت پیدا می‌کنند ولی لحظه‌های گوناگون زمان را نمی‌توان به واسطه یک زمان دیگر از یکدیگر جدا ساخت. تفاوت میان لحظه‌های گوناگون زمان به واسطه خود همان زمان است چنانکه وحدت و یگانگی همیشگی زمان نیز، خصلت ذاتی خود زمان شناخته می‌شود.

در جایی که مابه‌الاختلاف به مابه‌الاشتراک بازمی‌گردد، عنوان تشکیک یا مشکک بودن بر آن صدق می‌کند. اکنون با توجه به اینکه تشکیک و ذومراتب بودن از خصلت ذاتی وجود شناخته می‌شود و در ماهیت تشکیک معنی پیدا نمی‌کند، به‌درستی می‌توان گفت زمان از سنخ وجود است و در زمره مقولات و ماهیات قرار نمی‌گیرد. فلاسفه بزرگ نیز در طول تاریخ فلسفه، از مقوله بودن زمان و ماهیت آن سخن نگفته‌اند، ضمن اینکه همه آنها به اهمیت زمان و جایگاه آن در هستی اشاره کرده‌اند و از «دهر» و «سرمد» به عنوان باطن زمان سخن به میان آورده‌اند. خداوند - تبارک و تعالی - سرمدی است. موجودات مجرد و ممکن‌الوجود دهری شناخته می‌شوند ولی موجودات مادی و عنصری زمانی بوده و همواره تحول و تغییر می‌پذیرند.

زندگی کردن به مرحله‌ای از هستی انسان اطلاق می‌شود که در گردونه زمان به‌سر می‌برد و با تحول و تغییر بدون توقف همراه است، اما مرحله‌ای که او به تجرد کامل می‌رسد، یک موجود دهری شناخته می‌شود و از قید زمان آزاد می‌گردد. زندگی کردن در زمان همان چیزی است که «شدن» خوانده می‌شود ولی تحقق دهری و سرمدی در واقع همان بودن است. «شدن» عین «بودن» نیست ولی شدن همیشه برای رسیدن به بودن معنی پیدا می‌کند.

تفاوت میان بودن و شدن همان تفاوت میان وجود و موجود است. موجود به وجود وابسته است ولی وجود به موجود وابسته نیست، بلکه فقط در آن ظاهر و آشکار می‌شود. وجود تاریخ ندارد ولی تاریخ وجود پیدا می‌کند. به عبارت دیگر می‌توان گفت: وجود به تاریخ وابسته نیست ولی تاریخ به وجود وابسته است و به وجود موجود می‌گردد. کسی نمی‌تواند از تاریخ وجود سخن بگوید، زیرا کسی که از تاریخ وجود

سخنی می‌گوید، باید موجود بوده باشد و آنچه موجود است، در پرتو نور وجود، موجود شده است. پرتو نور نشان‌دهنده نور است ولی درباره نور سخن نمی‌گوید. تذکر وجود امکان‌پذیر است و انسان می‌تواند متذکر هستی باشد ولی تذکر به هستی غیر از سخن گفتن درباره تاریخ هستی شناخته می‌شود. زندگی تاریخ دارد و تاریخ شرح ماجرای زندگی است ولی زندگی وجود نیست بلکه زندگی از صفات هستی است و صفت جلوه‌ای از موصوف شناخته می‌شود. زندگی یک انسان در این جهان نشان دهنده آن انسان است ولی آن انسان بیش از آنکه فقط زندگی باشد، دارای زندگی است و زندگی‌کننده به شمار می‌آید. زندگی بدون زندگی‌کننده معنی ندارد، تاریخ نیز بدون موجودی که تاریخ را رقم می‌زند به ظهور نمی‌رسد. همانگونه که تاریخ بدون آنچه تاریخمند خوانده می‌شود معنی پیدا نمی‌کند، زمان نیز بدون آنچه زمانمند به شمار می‌آید، جز یک امر موهوم چیز دیگری نخواهد بود.

تاریخ ظرف وقایع و حوادث جهان است و اگر از همه وقایع و حوادث صرف‌نظر شود، تاریخ نیز جایگاهی نخواهد داشت ولی آیا می‌توان از یک واقعه یا حادثه‌ای سخن گفت که به اندیشه درمی‌آید و از قابلیت اندیشیده شدن نیز برخوردار نیست؟ در پاسخ به این سخن باید گفت: هرگونه واقعه یا حادثه‌ای به اندیشه درمی‌آید و از قابلیت اندیشیده شدن برخوردار است؛ بنابراین تاریخ وقایع و حوادث جهان تاریخ اندیشیدن به آنها نیز شناخته می‌شود. این سخن در مورد تاریخ فلسفه روشن‌تر فهمیده می‌شود زیرا تاریخ فلسفه تاریخ اندیشیدن انسان به هستی و جلوه‌های وجود است.

فلسفه با تفکر به هستی آغاز می‌شود و هستی نیز بدون تفکر به آن مطرح نمی‌گردد.